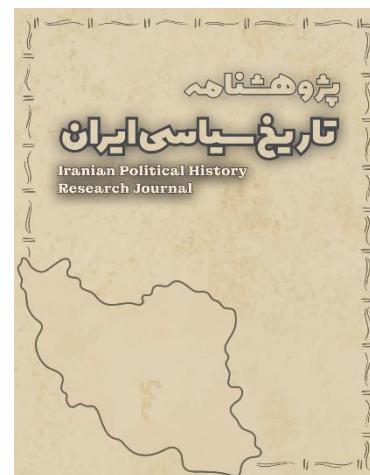


Iranian Nationalism and the Formation of a Centralized State: A Historical-Theoretical Study

1. Mehdi Aghazadeh¹: Department of History, University of Tehran, Tehran, Iran

2. Parisa Rafiei^{2*}: Department of History, University of Tehran, Tehran, Iran

*Corresponding Author's Email Address: Dr.rafieiparisa@gmail.com



Abstract:

This article provides a historical-theoretical analysis of Iranian nationalism and its role in the formation and consolidation of a centralized modern state in Iran. Employing a qualitative and analytical approach, and drawing on classical theories of nationalism and state-building, the study explores the interplay between cultural and political elements in the Iranian nation-building process from the Qajar era to the end of the first Pahlavi period. The findings suggest that although Iranian nationalism invoked symbols from Iran's ancient past, it functioned as a political tool for power centralization and identity homogenization within the framework of modern state-building. During the Qajar era, nationalism emerged in response to military defeats and foreign domination, while in the Constitutional Revolution, it materialized in the pursuit of a lawful state. Under Reza Shah Pahlavi, nationalism became the state's official discourse, deployed through education, media, ideological historiography, and repressive policies to reinforce centralized authority and suppress ethnic, cultural, and religious diversity. The article further reflects on the concept of the state in Iran and critically evaluates nationalism as a means of authoritarian institutionalization rather than merely a cultural discourse. Finally, the study offers recommendations for future research on nationalism, ethnic diversity, and state formation in contemporary Iran.

Keywords: Iranian nationalism, centralized state, nation-state, revivalist historiography, cultural homogenization, Pahlavi state, ideological historiography

How to Cite: Aghazadeh, M., & Rafiei, P. (2024). Iranian Nationalism and the Formation of a Centralized State: A Historical-Theoretical Study. Iranian Political History Research Journal, 2(4), 1-14.

Received: 25 October 2024

Revised: 01 December 2024

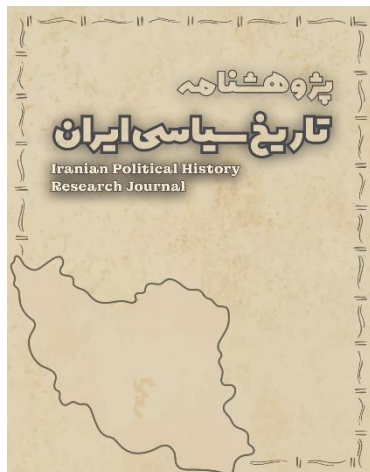
Accepted: 14 December 2024

Published: 21 December 2024



Copyright: © 2024 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

ناسیونالیسم ایرانی و شکل‌گیری دولت متمرکز: مطالعه‌ای تاریخی-نظری



۱. مهدی آقازاده^{ID}: گروه تاریخ، دانشگاه تهران، تهران، ایران

۲. پریسا رفیعی^{ID}: گروه تاریخ، دانشگاه تهران، تهران، ایران، (نویسنده مسئول)

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: Dr.rafieiparisa@gmail.com

چکیده

مقاله حاضر به تحلیل تاریخی-نظری ناسیونالیسم ایرانی و نقش آن در شکل‌گیری و تثبیت دولت متمرکز در ایران مدرن می‌پردازد. با استفاده از رویکردی کیفی و تحلیلی و بهره‌گیری از نظریه‌های کلاسیک ناسیونالیسم و دولت‌سازی، تلاش شده است تا پیوند میان عناصر فرهنگی و سیاسی در فرآیند ملت‌سازی ایرانی از دوره قاجار تا پایان پهلوی اول واکاوی گردد. یافته‌ها نشان می‌دهند که ناسیونالیسم ایرانی، اگرچه بر نمادهای تاریخی و فرهنگی ایران باستان تکیه داشت، در عمل ابزاری سیاسی برای تمرکز قدرت و همگن‌سازی هویتی در راستای پروژه دولت مدرن بوده است. در دوران قاجار، ناسیونالیسم به‌صورت واکنشی به بحران‌های ناشی از شکست‌های نظامی و سلطه خارجی مطرح شد و در انقلاب مشروطه در قالب تلاش برای ساخت دولت قانون‌مند تبلور یافت. در دوره پهلوی اول، این ایدئولوژی به گفتمان رسمی دولت بدل شد و از طریق آموزش، رسانه، تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک و سیاست‌های سرکوب‌گرانه، به تقویت دولت متمرکز و تضعیف تنوعات فرهنگی، قومی و مذهبی انجامید. مقاله همچنین به تأمل نظری درباره مفهوم دولت در ایران و نقش ناسیونالیسم در نهادسازی اقتدارگرایانه پرداخته و با رویکردی انتقادی، ناسیونالیسم ایرانی را نه صرفاً یک گفتمان فرهنگی، بلکه ابزاری در خدمت تمرکز و اعمال قدرت تحلیل می‌کند. در پایان، پیشنهادهایی برای پژوهش‌های آینده در حوزه ناسیونالیسم، تنوعات قومی، و دولت‌سازی در ایران معاصر ارائه شده است.

کلیدواژگان: ناسیونالیسم ایرانی، دولت متمرکز، دولت‌ملت، باستان‌گرایی، همگن‌سازی فرهنگی، دولت پهلوی، تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک.

نحوه استناددهی: آقازاده، مهدی، و رفیعی، پریسا. (۱۴۰۳). ناسیونالیسم ایرانی و شکل‌گیری دولت متمرکز: مطالعه‌ای تاریخی-نظری. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۲(۴)، ۱-۱۴.

تاریخ دریافت: ۴ آبان ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۱۰ آذر ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۲۴ آذر ۱۴۰۳

تاریخ انتشار: ۰۱ دی ۱۴۰۳



مقدمه

در طول تاریخ معاصر ایران، ناسیونالیسم همواره یکی از مفاهیم کلیدی و اثرگذار در فرایند دولت‌سازی، انسجام ملی، و تحول ساختارهای قدرت سیاسی بوده است. این مفهوم، که در قالب‌های مختلف فرهنگی، زبانی، تاریخی و حتی دینی بازتعریف شده، پیوندی پیچیده با شکل‌گیری دولت متمرکز در ایران داشته است. آنچه ناسیونالیسم ایرانی را از دیگر اشکال ناسیونالیسم در جهان متمایز می‌سازد، ویژگی ترکیبی آن است؛ بدین معنا که ناسیونالیسم در ایران همزمان بازتابی از میراث تاریخی کهن، بازنمایی نوسازی دولت و بازتولید قدرت مرکزی است. اهمیت پرداختن به این موضوع از آنجا ناشی می‌شود که ناسیونالیسم در ایران نه تنها ابزاری برای تقویت همبستگی ملی و مقابله با استعمار بوده، بلکه در بسیاری از دوره‌های تاریخی به‌عنوان وسیله‌ای برای تمرکز قدرت سیاسی، حذف تنوع قومی و زبانی، و تثبیت اقتدار مرکزی به‌کار رفته است. از این‌رو، تحلیل تاریخی-نظری ناسیونالیسم ایرانی، فرصتی برای فهم پیوندهای پنهان میان گفتمان‌های هویتی و سازوکارهای قدرت در بستر دولت مدرن فراهم می‌کند؛ تحلیلی که برای درک عمیق‌تر مسائل معاصر همچون مسئله اقوام، حاکمیت سیاسی، و تنش‌های مرکز-پیرامون نیز حیاتی است.

ناسیونالیسم، به‌مثابه پدیده‌ای مدرن، اغلب با فرآیند ظهور دولت‌ملت‌ها در غرب پیوند خورده است. نظریه‌پردازانی چون اندرسون (۲۰۰۶)، ناسیونالیسم را شکلی از «اجتماع تخیلی» می‌دانند که از خلال رسانه‌های چاپی، زبان معیار و روایت‌های تاریخی خلق می‌شود. گلنر (۱۹۸۳) نیز ناسیونالیسم را زائیده نیازهای جامعه صنعتی برای انسجام فرهنگی و ارتباطی می‌داند. از سوی دیگر، هابسبام (۱۹۹۲) با تأکید بر جنبه‌های ساختگی ناسیونالیسم، آن را ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به دولت مدرن می‌بیند. این دیدگاه‌ها اگرچه در بستر غربی شکل گرفته‌اند، اما در مورد ایران نیز قابل بازاندیشی‌اند؛ به‌ویژه از آن جهت که دولت مدرن ایرانی در طی قرن بیستم، با الهام از مدل‌های اروپایی، به‌دنبال نوسازی جامعه و تمرکز اقتدار سیاسی بود و در این مسیر، از ناسیونالیسم همچون یک ابزار فرهنگی و ایدئولوژیک بهره گرفت. به‌عنوان مثال، در دوره پهلوی اول، دولت با استفاده از ناسیونالیسم باستان‌گرا کوشید هویتی واحد و همگن بر مبنای زبان فارسی، تاریخ هخامنشی، و حذف عناصر مذهبی یا قومی رقیب بسازد (Abrahamian, ۱۹۸۲). در عین حال، ناسیونالیسم در ایران صرفاً محصول سیاست‌های دولتی نبوده، بلکه بازتابی از تحولات فکری و اجتماعی، و نیز مقاومت‌ها و بازخوانی‌های مردمی نسبت به گفتمان دولت بوده است.

ادبیات موجود در مورد ناسیونالیسم ایرانی نشان می‌دهد که این پدیده هم در سطح گفتمان‌های رسمی و هم در سطح تحولات نهادی و سیاسی اثرگذار بوده است. پژوهش‌هایی مانند اثر پرواند آبراهامیان (۱۹۸۲) یا کافمن (۱۹۹۱) بر تأثیر ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی در دوره پهلوی و پس از آن تأکید دارند و ناسیونالیسم را در پیوند با فرایند تمرکزگرایی تحلیل می‌کنند. از سوی دیگر، برخی مطالعات مانند آثار فدریک هالیدی (۲۰۰۵) یا هومی بابا (۱۹۹۴) به ابعاد فرهنگی و بینامتنی ناسیونالیسم می‌پردازند و آن را به‌عنوان فضای گفتمانی چندلایه‌ای تحلیل می‌کنند. با این حال، در بسیاری از پژوهش‌های موجود، یا تمرکز صرف بر دوره خاصی مانند پهلوی وجود دارد، یا ناسیونالیسم به‌صورت گسسته از سازوکارهای دولت متمرکز بررسی می‌شود. در این میان، آنچه کمتر به آن پرداخته شده، رابطه دیالکتیکی میان ناسیونالیسم و تمرکز قدرت در طول تاریخ مدرن ایران، از قاجار تا پایان پهلوی اول است. در واقع، این مقاله می‌کوشد تا این خلأ پژوهشی را با نگاهی تاریخی و نظری پر کند؛ بدین معنا که چگونه ناسیونالیسم ایرانی به‌عنوان یک گفتمان، ایدئولوژی و سازوکار، به شکل‌گیری و تحکیم دولت متمرکز در ایران مدرن یاری رسانده است.

در همین راستا، سؤال اصلی پژوهش حاضر آن است که «ناسیونالیسم ایرانی چگونه در شکل‌گیری و تقویت دولت متمرکز در ایران نقش ایفا کرده است؟» این سؤال، به‌صورت جزئی‌تر نیز قابل صورت‌بندی است: ناسیونالیسم در ایران چه الگوهای گفتمانی و نهادی‌ای را برای حذف یا حاشیه‌نشین کردن تنوع قومی، زبانی و مذهبی به‌کار گرفته؟ چه رابطه‌ای میان پروژه‌های نوسازی دولت (به‌ویژه در دوره پهلوی) و تقویت ناسیونالیسم رسمی وجود داشته است؟ و تا چه حد می‌توان ناسیونالیسم ایرانی را تلاشی برای مدرن‌سازی جامعه، در عین تقویت اقتدار دولت مرکزی دانست؟ این سؤالات به پژوهشگر امکان می‌دهند تا فراتر از رویکردهای توصیفی، به تحلیلی تاریخی-نظری از مناسبات قدرت، هویت و دولت در ایران دست یابد.

هدف مقاله حاضر، واکاوی نحوه تکوین و تحول ناسیونالیسم ایرانی در پیوند با فرآیند تمرکز قدرت در دولت مدرن است. این مقاله با بهره‌گیری از چارچوب‌های نظری ناسیونالیسم مدرن، و با تکیه بر روش تحلیل تاریخی-گفتمانی، می‌کوشد تا نشان دهد که چگونه ناسیونالیسم ایرانی، هم در سطح تولیدات فکری و هم در سطح سیاست‌های اجرایی، در خدمت ساخت دولت متمرکز بوده است. تمرکز مقاله بر دوره زمانی اواخر قاجار تا پایان پهلوی اول است؛ چرا که در این بازه زمانی، بسیاری از نهادهای مدرن دولت‌محور، از نظام آموزش رسمی گرفته تا ارتش و دیوان‌سالاری ملی، شکل گرفتند و ناسیونالیسم به‌صورت گفتمان غالب ایدئولوژیک تثبیت شد. مقاله همچنین می‌کوشد با رویکردی انتقادی، نقش ناسیونالیسم در همگن‌سازی فرهنگی، حذف تنوعات قومی و زبانی، و مشروعیت‌بخشی به اقتدار دولت مرکزی را تحلیل کند. این تحلیل، نه تنها از نظر نظری به غنای مطالعات ناسیونالیسم ایرانی کمک می‌کند، بلکه از حیث کاربردی نیز در فهم بهتر تنش‌های هویتی و سیاسی معاصر ایران مفید خواهد بود.

در نهایت، این مقاله تلاش دارد تا از بازتولید کلیشه‌های رایج در باب ناسیونالیسم ایرانی بپرهیزد و با تمرکز بر پیوندهای پنهان میان گفتمان‌های هویتی و فرآیندهای نهادی، نگاهی چندبعدی و انتقادی به موضوع داشته باشد. در این راستا، مقاله از چارچوب نظری ترکیبی استفاده خواهد کرد و مفاهیم کلیدی همچون «دولت متمرکز»، «یکسان‌سازی فرهنگی»، «تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک» و «سیاست‌های زبانی و آموزشی» را در زمینه تاریخی خاص ایران بازخوانی خواهد کرد. امید است که این پژوهش بتواند گامی مؤثر در جهت فهم ژرف‌تر مناسبات میان ناسیونالیسم و دولت‌سازی در ایران معاصر باشد.

روش‌شناسی پژوهش

این پژوهش بر مبنای رویکردی کیفی و تاریخی-تفسیری انجام شده و تلاش دارد با بهره‌گیری از منابع تاریخی، نظری و تحلیلی، به واکاوی چگونگی پیوند میان شکل‌گیری ناسیونالیسم ایرانی و فرآیند تمرکز قدرت در دولت مدرن ایران بپردازد. مطالعه حاضر از منظر روشی، در زمره تحقیقات تاریخی-نظری جای می‌گیرد که در آن، هدف نه صرفاً بازسازی رویدادهای تاریخی، بلکه فهم و تبیین ساختارهای فکری، گفتمان‌های غالب و سازوکارهای دولت‌سازی از خلال تحلیل متون، اسناد، و تولیدات فکری نخبگان سیاسی و فکری در دوره‌های کلیدی تحولات ایران است. این تحقیق بر پایه روش «تحلیل تاریخی-گفتمانی» استوار است، که در آن تلاش می‌شود سیر تحولات مفهومی، سیاسی و نهادی پیرامون دولت و ملت در ایران با نگاهی انتقادی و از منظر نظریه‌های ناسیونالیسم و دولت‌سازی فهم شود.

فرآیند گردآوری داده‌ها در این تحقیق مبتنی بر تحلیل اسنادی و متنی بوده است. داده‌های پژوهش شامل اسناد تاریخی، گزارش‌های دولتی، روزنامه‌های رسمی و غیردولتی، آثار مکتوب روشنفکران ایرانی، متون آموزشی دوران پهلوی، خطابه‌ها و بیانیه‌های سیاسی، خاطرات رجال سیاسی، و همچنین متون نظری کلاسیک

و معاصر مرتبط با ناسیونالیسم و دولت‌سازی است. در این راستا، تمرکز اصلی بر منابعی است که بازتاب‌دهنده تحول در گفتمان ناسیونالیسم و شکل‌گیری دولت مدرن در ایران بین اواخر دوره قاجار تا پایان دوره پهلوی اول باشند، زیرا این دوره زمانی، بستر اصلی برای تحقق پیوند میان ناسیونالیسم و تمرکز قدرت در ایران مدرن بوده است. برای تحلیل داده‌ها، از روش تحلیل گفتمان تاریخی استفاده شده که در آن متون نه تنها از منظر محتوای آشکار، بلکه از نظر ساختارهای پنهان قدرت، نظام معنایی، و عملکرد ایدئولوژیک آن‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرند.

از حیث نظری، چارچوب مفهومی تحقیق بر مبنای تلفیقی از نظریه‌های ناسیونالیسم مدرن از جمله نظریه «ملت به مثابه اجتماع تخیلی» بندیکت اندرسون، دیدگاه قوم‌مدارانه اریک هابسام و آنتونی اسمیت، و رویکرد دولت‌محورانه چارلز تیلی و مایکل مان نسبت به دولت‌سازی شکل گرفته است. این چارچوب نظری به پژوهشگر امکان داده تا مفهوم ناسیونالیسم را نه به عنوان امری صرفاً فرهنگی یا روان‌شناختی، بلکه به مثابه پروژه‌ای سیاسی و سازمان‌یافته در جهت نهادینه‌سازی اقتدار دولتی مورد تحلیل قرار دهد. از این منظر، ناسیونالیسم ایرانی همچون ابزاری برای همگن‌سازی جمعیت، انسجام‌بخشی به قلمرو سرزمینی، و تقویت مشروعیت دولت مرکزی دیده می‌شود؛ امری که به‌ویژه در دوره پهلوی اول با شدت بیشتری پیگیری شد.

اعتبار تحقیق نیز از طریق به‌کارگیری منابع معتبر، بازسازی دقیق بسترهای تاریخی، و تحلیل مقاطع گفتمان‌های متنوع تأمین شده است. همچنین تلاش شده تا با تطبیق داده‌های تاریخی با مفاهیم نظری، از تکرار روایت‌های توصیفی پرهیز شود و به‌جای آن، تحلیلی انتقادی و تبیینی از روند تمرکز قدرت و نقش ناسیونالیسم در این فرآیند ارائه گردد. در این مسیر، هرگونه سوگیری در انتخاب منابع، با بهره‌گیری از منابع مختلف و متکثر، و نیز با استناد به دیدگاه‌های متضاد یا کمتر شنیده‌شده، کاهش یافته است. این نوع رویکرد روش‌شناختی امکان داده تا پژوهش، ضمن وفاداری به واقعیات تاریخی، به بازنمایی انتقادی مناسبات قدرت و ایدئولوژی نیز دست یابد.

چارچوب نظری

مفهوم ناسیونالیسم یکی از پرکاربردترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین مفاهیم در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی تاریخی است. ناسیونالیسم، در سطح مفهومی، به ایدئولوژی یا گفتمانی اشاره دارد که به وحدت مردم بر اساس فرهنگ، زبان، تاریخ یا قومیت مشترک می‌پردازد و اغلب با خواست تشکیل یک دولت مستقل یا تقویت اقتدار دولتی پیوند می‌خورد. اما ناسیونالیسم تنها یک ایدئولوژی نیست، بلکه یک پروژه اجتماعی و سیاسی برای تولید هویت جمعی و شکل‌دهی به مرزهای سیاسی است. در ارتباط با ایران، ناسیونالیسم نه تنها به مثابه ابزار بازتعریف هویت ملی بلکه به عنوان سازوکاری برای ساخت دولت متمرکز عمل کرده است. دولت متمرکز، به عنوان مفهومی کلیدی، به ساختار سیاسی‌ای اشاره دارد که در آن قدرت اجرایی، قانون‌گذاری و نهادسازی به صورت عمودی و متمرکز در اختیار نهاد مرکزی حکومت قرار دارد و امکان مانور قدرت‌های محلی و نهادهای پیرامونی به شدت محدود است. این مفهوم در تقابل با دولت‌های فدرال یا غیرمتمرکز قرار می‌گیرد و نقش کلیدی در فرآیند نوسازی جوامع پساغیرمستقل ایفا می‌کند. در ادامه، مفهوم دولت-ملت نیز اهمیت دارد. دولت-ملت به پیوند ارگانیک میان ساختار سیاسی مدرن (دولت) و هویت جمعی فرهنگی (ملت) اشاره دارد؛ پیوندی که از قرن نوزدهم به این سو، به معیار غالب سازماندهی سیاسی بدل شده است. در نهایت، ساخت قدرت مفهومی است که به شبکه‌های نهادی، ساختارهای قانونی، و رویه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک تولید، بازتولید و تثبیت اقتدار می‌پردازد. درک این مفاهیم در هم‌تنیدگی آن‌ها، برای تبیین رابطه میان ناسیونالیسم ایرانی و شکل‌گیری دولت متمرکز در ایران ضروری است.

در حوزه نظریه‌های ناسیونالیسم، سه رویکرد عمده مدرن‌گرایانه، قوم‌گرایانه و پسااستعماری وجود دارد که هر یک نقش کلیدی در تبیین مفهوم ملت و ناسیونالیسم ایفا کرده‌اند. رویکرد مدرن‌گرایانه که از سوی نظریه‌پردازانی مانند بندیکت اندرسون، ارنست گلنر و اریک هابسبام مطرح شده، ناسیونالیسم را پدیده‌ای مدرن و وابسته به تحولات اجتماعی، اقتصادی و فناوری می‌داند. اندرسون (۲۰۰۶) در کتاب معروف خود «اجتماعات تخیلی» ملت را نه واقعییتی عینی، بلکه ساختاری ذهنی و تخیلی معرفی می‌کند که از رهگذر ابزارهای فرهنگی مدرن مانند صنعت چاپ، نظام آموزشی ملی، و زبان معیار ساخته می‌شود. از نظر او، ملت نوعی جامعه‌ی خیالی است که اعضای آن، حتی اگر هرگز یکدیگر را نبینند، احساس تعلق و همبستگی با هم دارند. گلنر (۱۹۸۳) نیز با تمرکز بر نقش جامعه صنعتی، استدلال می‌کند که ناسیونالیسم نتیجه ضرورت‌های فنی و فرهنگی جهان مدرن برای تولید نیروی کار همگن و ارتباطات موثر در ساختارهای پیچیده اقتصادی است. او تأکید دارد که ملت‌ها در واقع ساخته ناسیونالیسم‌اند، نه بالعکس. هابسبام (۱۹۹۲) نیز ملت را امری ساختگی می‌داند که از رهگذر سنت‌های ابداع‌شده، تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک و پروژه‌های فرهنگی دولتی ساخته می‌شود. به نظر او، ناسیونالیسم پروژه‌ای برای مشروعیت‌بخشی به دولت‌های مدرن در دل تحولات سرمایه‌داری و توسعه است.

در تقابل با این دیدگاه‌های مدرن‌گرا، آنتونی دی. اسمیت (۱۹۹۱) تلاش می‌کند تا نقش عناصر پیشامدرن مانند خاطره‌های تاریخی، اسطوره‌های قومی، و پیوستگی فرهنگی را در تکوین ملت‌ها برجسته سازد. او با طرح مفهوم «قوم‌ملت» استدلال می‌کند که ناسیونالیسم مدرن اغلب بر بستر هویت‌های قومی پیشامدرن شکل می‌گیرد و بدون در نظر گرفتن میراث فرهنگی و تاریخی نمی‌توان تکوین ملت‌ها را به درستی فهمید. اسمیت در واقع تلفیقی از سنت‌گرایی و مدرن‌گرایی ارائه می‌دهد که برای تحلیل مورد ایران، که میراث تاریخی عمیق و فرهنگی غنی دارد، بسیار راهگشاست. از سوی دیگر، نظریه‌پردازان پسااستعماری مانند هومی بابا (۱۹۹۴) و ادوارد سعید (۱۹۷۸) نیز بر نقش گفتمان‌های قدرت و استعمار در شکل‌دهی به ناسیونالیسم‌های جهان غیرغربی تأکید دارند و آن را نه تنها یک پروژه فرهنگی، بلکه واکنشی به سلطه امپریالیستی می‌دانند. این دیدگاه‌ها به ما کمک می‌کنند تا ناسیونالیسم ایرانی را نه صرفاً یک بازسازی داوطلبانه هویت، بلکه بخشی از پاسخ به فشارهای بیرونی و ضرورت‌های درونی قدرت‌یابی دولت مرکزی بدانیم.

در حوزه نظریه‌های دولت‌سازی و تمرکز قدرت نیز، سنت‌های فکری مهمی وجود دارند. ماکس وبر (۱۹۷۸) در اثر سترگ خود «اقتصاد و جامعه»، دولت را نهادی تعریف می‌کند که انحصار استفاده مشروع از زور را در قلمرویی معین در اختیار دارد. این تعریف، اساس بسیاری از تحلیل‌های دولت‌محورانه بعدی را شکل داده است. وبر، همچنین تأکید دارد که مشروعیت سیاسی می‌تواند بر سه نوع اقتدار سنتی، کاریزماتیک، و عقلانی-قانونی بنا شود، که در گذار به دولت مدرن، نوع سوم نقش محوری می‌یابد. چارلز تیلی (۱۹۹۲) نیز با نگاهی تاریخی-مقایسه‌ای به دولت‌سازی در اروپا، استدلال می‌کند که «دولت‌ها همچون جنگ‌سالاران موفق» عمل کرده‌اند؛ آن‌ها با تمرکز زور، مالیات‌گیری و نهادسازی، توانسته‌اند رقبای محلی و قومی را حذف کنند و ساختارهای متمرکز سیاسی پدید آورند. تیلی، دولت‌سازی را فرآیندی خشونت‌آمیز اما نهادی می‌داند که از رهگذر تضادها، مقاومت‌ها و رقابت‌ها تحقق یافته است. مایکل مان (۱۹۸۶) نیز با تحلیل «منابع قدرت اجتماعی»، بر این نکته تأکید دارد که دولت‌های مدرن با تلفیق قدرت ایدئولوژیک، نظامی، اقتصادی و سیاسی، قادر به اعمال کنترل در گستره‌ای ملی شده‌اند. مان در تحلیل خود، به‌ویژه به نقش ایدئولوژی در تولید همبستگی ملی و مشروعیت‌بخشی به تمرکز قدرت اشاره دارد، امری که در تحلیل رابطه ناسیونالیسم و تمرکز دولت در ایران اهمیت ویژه‌ای دارد.

برای تحلیل مورد ایران، این چارچوب‌های نظری نیازمند بومی‌سازی و بازاندیشی در زمینه خاص تاریخی، فرهنگی و سیاسی کشور هستند. در ایران، فرآیند دولت‌سازی با فراز و فرودهایی همراه بوده که از دولت‌های ملوک‌الطوایفی قرون وسطی تا شکل‌گیری دولت مطلقه پهلوی را دربرمی‌گیرد. برخلاف بسیاری از دولت‌های اروپایی، که از خلال فرآیندهای داخلی دولت-ملت ساخته شدند، دولت مدرن ایران در تعامل با تهدیدات خارجی، شکست‌های نظامی، فشارهای استعمار و ضرورت نوسازی شکل گرفت (Abrahamian, ۱۹۸۲). در این فرایند، ناسیونالیسم ایرانی نه فقط بر مبنای الگوهای قوم‌گرایانه یا فرهنگی، بلکه با تأکید بر بازسازی تاریخ باستان، زبان فارسی، و حذف یا حاشیه‌نشینی تنوعات قومی و مذهبی عمل کرده است. آموزه‌های نظری گلنر درباره نیاز نهادهای مدرن به زبان و فرهنگ همگن در ایران به صورت تلاش برای زبان‌زدایی از گویش‌ها، تمرکز آموزشی، و تاریخ‌نگاری پهلوی قابل مشاهده است. نظریه اندرسون درباره ساخت اجتماع تخیلی نیز در ایران با توجه به نقش رسانه‌های دولتی، کتب درسی، و اسطوره‌سازی شاهنشاهی نمود یافته است. در عین حال، مفاهیم وبر درباره مشروعیت عقلانی-قانونی، یا تبیلی درباره تمرکز زور و نهادسازی نیز در تحلیل دوره پهلوی اول کاملاً قابل کاربرد است. تلاش برای یکسان‌سازی فرهنگی و زبانی، ایجاد ارتش سراسری، سیستم اداری واحد، و سرکوب نهادهای قدرت محلی، همگی مؤید آن است که دولت متمرکز ایران با بهره‌گیری از ناسیونالیسم توانسته ساخت قدرتی عمودی و سخت‌افزاری را تثبیت کند. با این حال، باید توجه داشت که این فرآیند همواره با مقاومت‌هایی از سوی اقلیت‌ها، نیروهای سنتی و بازیگران محلی مواجه بوده است.

در نهایت، چارچوب نظری این مقاله تلفیقی است از نظریه‌های مدرن‌گرایانه ناسیونالیسم، دیدگاه‌های دولت‌سازی تاریخی و تحلیلی، و نیز تأملات فرهنگی-گفتمانی درباره هویت ملی در بستر خاص ایران. این چارچوب به ما اجازه می‌دهد تا ناسیونالیسم ایرانی را نه تنها به‌عنوان یک پدیده فرهنگی یا تاریخی، بلکه به‌عنوان ابزار دولت در پروژه تمرکز قدرت، انسجام ملی، و مشروعیت‌بخشی ایدئولوژیک بررسی کنیم.

زمینه تاریخی ناسیونالیسم در ایران پیشامدرن

در بررسی ناسیونالیسم ایرانی، یکی از مؤلفه‌های مهم و بنیادین، بازخوانی زمینه‌های تاریخی و فرهنگی این پدیده در ایران پیشامدرن است. برخلاف بسیاری از کشورهای اروپایی که در قرن نوزدهم به تدریج ملت‌سازی را از خلال دولت‌سازی آغاز کردند، در ایران، تاریخ کهن شاهنشاهی و نیز میراث اسلامی به‌عنوان پایه‌های هویتی قدرتمند پیش از ورود مدرنیته وجود داشتند. این زمینه تاریخی، هم عناصر انسجام‌بخش را در خود نهفته داشت و هم زمینه‌هایی برای چندپارگی و گسست‌های هویتی. از این منظر، بررسی گذشته ایران، از دوره‌های هخامنشی و ساسانی تا دوران اسلامی، به ما کمک می‌کند تا بنیان‌های نمادین، دینی و سیاسی‌ای را که ناسیونالیسم مدرن ایرانی بر آن بنا شد، بهتر درک کنیم.

ایران باستان، به‌ویژه در دوران هخامنشی و سپس ساسانی، با نوعی ساختار شاهنشاهی چندقومیتی و چندفرهنگی شناخته می‌شود که در آن، پادشاهی نه تنها قدرت سیاسی که تجسم نوعی مشروعیت الهی نیز بود. پادشاه در این نظام، «شاهنشاه» بود؛ نه صرفاً فرمانروای یک ملت یا قوم، بلکه حاکم تمامی اقوام و سرزمین‌های تحت فرمان. در کتیبه بیستون داریوش، مفهوم «فره ایزدی» به‌عنوان مشروعیت الهی سلطنت به‌وضوح دیده می‌شود (Boyce, ۱۹۸۲). در این نظام، اگرچه تنوع فرهنگی و زبانی تا حدی به رسمیت شناخته می‌شد، اما انسجام سیاسی بر پایه سلطه مرکزی و هویت فرادست ایرانی - اغلب در قالب زبان و فرهنگ پارسی و دین زرتشتی - اعمال می‌گردید. نهادهایی مانند ارتش شاهنشاهی، دیوان‌سالاری متمرکز، و تقویم ملی، به انسجام سیاسی در این ساختار یاری می‌رسانند.

(Frye, ۱۹۶۳). اگرچه ملت به معنای مدرن آن در این دوران وجود نداشت، اما مفهومی از «ایران‌شهر» به مثابه حوزه تمدنی مشخص و برخوردار از تاریخ، زبان، و سنت خاص وجود داشت که بعدها در دوران اسلامی نیز به حیات خود ادامه داد.

با ورود اسلام به ایران، ساختارهای هویتی دستخوش دگرگونی‌های عمیق شد، اما برخی عناصر بنیادین آن استمرار یافتند. در دوره عباسی و سپس صفوی، مفهوم هویت دینی نقش محوری در سازماندهی اجتماعی و سیاسی یافت. مهم‌ترین تحول در این زمینه، ظهور و تثبیت تشیع اثناعشری در ایران عصر صفوی بود. شاه اسماعیل صفوی با اعلام تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور در اوایل قرن شانزدهم، نوعی هویت دینی-سیاسی فراملی را پایه‌ریزی کرد که هم بر تفاوت با دنیای سنی پیرامون تأکید داشت و هم به واسطه نهادهای مذهبی مانند روحانیت شیعه، انسجام هویتی جدیدی ایجاد می‌کرد (Newman, ۲۰۰۶). در این الگو، امامان شیعه نه تنها رهبران معنوی بلکه نمادهایی تاریخی برای مبارزه، مظلومیت و عدالت‌طلبی بودند که در ذهن جمعی جامعه ایرانی نهادینه شدند. از سوی دیگر، روحانیت شیعه در ایران، برخلاف الگوهای سنی، به تدریج تبدیل به نهادی باثبات و قدرتمند شد که نقشی شبه‌سیاسی در هدایت جامعه ایفا می‌کرد (Arjomand, ۱۹۸۴). در این فضا، تشیع نه تنها هویت دینی، بلکه هویت سیاسی خاصی نیز برای ایرانیان تعریف کرد که با عناصر فرهنگی و تاریخی پیشااسلامی درآمیخته بود. در عین حال، در دوره اسلامی، نوعی گفتمان «ایران فرهنگی» همچنان استمرار یافت. آثار شاعران، مورخان و متفکرانی چون فردوسی، بیهقی، نظام‌الملک و خواجه نصیر، بازتاب‌دهنده تلاش برای حفظ و تداوم هویت فرهنگی ایرانی در چارچوب تمدن اسلامی بود. در شاهنامه، که توسط فردوسی در قرن دهم میلادی سروده شد، نوعی روایت اسطوره‌ای-تاریخی از ایران باستان بازآفرینی می‌شود که نه صرفاً بازگشت به گذشته، بلکه نوعی مقاومت فرهنگی در برابر سلطه اعراب و حفظ شکوه و عظمت هویت ایرانی بود (Yarshater, ۱۹۸۸). به این ترتیب، می‌توان گفت که در دوره اسلامی، نوعی همزیستی پیچیده میان اسلام، ایران‌گرایی، و گفتمان‌های قدرت شکل گرفت که بستر مناسبی برای بازتعریف ناسیونالیسم در دوره مدرن فراهم کرد. در این دوره، اگرچه ساختار دولت فاقد تمرکز مدرن بود و بیشتر مبتنی بر سلطه شخصی و شبکه‌ای عمل می‌کرد، اما هویت فرهنگی ایرانی در دل فرهنگ اسلامی، بویژه از طریق زبان فارسی، نهادینه شد.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تاریخی ایران، وجود نوعی پیوستار در هویت سیاسی-فرهنگی در عین گسست‌های ساختاری است. در نگاه نخست، می‌توان ادعا کرد که ورود اسلام، سقوط دولت ساسانی، حمله مغول، و فترت‌های سیاسی مختلف، موجب گسست‌های اساسی در تداوم هویت ملی شده‌اند. اما با نگاهی عمیق‌تر، روشن می‌شود که بسیاری از عناصر این هویت — از زبان فارسی گرفته تا مفاهیم سیاسی مانند عدل، شاهی، ایران‌زمین، و مفاهیم دینی شیعی — با انعطاف‌پذیری در بسترهای جدید ادامه یافته‌اند. برای نمونه، مفهوم شاه در ذهنیت ایرانی، حتی در دوران اسلامی، همچنان حامل نوعی مشروعیت تاریخی و فرهنگی بود. این استمرار در نهایت در دوره صفویه به اوج خود رسید و شاه در عین حال «ظل‌الله» و حافظ دین و کشور تلقی می‌شد (Savory, ۲۰۰۷). همچنین، تجربه تاریخی سلطه‌های خارجی — از مغولان گرفته تا تیموریان و عثمانیان — باعث تقویت نوعی خودآگاهی تاریخی و تمایز فرهنگی در جامعه ایرانی شد که بعدها در قالب ناسیونالیسم مدرن بازآفرینی شد.

در مجموع، ناسیونالیسم مدرن ایرانی بر بستر عناصر نمادین و ساختاری متعددی از دوره‌های پیشامدرن بنا شد. اگرچه در این دوران هنوز مفاهیم ملت و ناسیونالیسم به معنای دقیق کلمه وجود نداشت، اما وجود حس تمایز تمدنی، تاریخ‌نگاری ایرانی، سنت زبانی و فرهنگی مستقل، و در دوره صفوی، تشیع به عنوان عنصر متمایزکننده، همگی موجب شدند که زمینه‌ای برای تکوین ناسیونالیسم مدرن در دوره قاجار و پهلوی فراهم گردد. در این معنا، ناسیونالیسم ایرانی را نمی‌توان صرفاً پدیده‌ای مدرن یا وارداتی دانست، بلکه باید آن را در پیوند با میراث فکری و فرهنگی گذشته تحلیل کرد.

ظهور ناسیونالیسم مدرن در ایران و پیوند آن با دولت متمرکز

ظهور ناسیونالیسم مدرن در ایران، برخلاف آنچه در غرب تجربه شد، نه زاینده یک انقلاب صنعتی، نهادهای لیبرال و مدنی، یا فرآیند طبیعی دولت‌ملت‌سازی، بلکه حاصل تحولات بحران‌زا، شکست‌های نظامی، تماس‌های نابرابر با غرب، و تلاش‌های حکومتی برای بازسازی اقتدار سیاسی در جهانی مدرن بود. در سده نوزدهم میلادی، ایران تحت سلطه دودمان قاجار با مجموعه‌ای از شکست‌های نظامی، قراردادهای تحقیرآمیز، و تهدیدهای ارضی مواجه شد که به تضعیف اقتدار سلطنت، زوال اقتصادی و افزایش نفوذ بیگانگان انجامید. شکست در جنگ‌های ایران و روس، از دست دادن قفقاز، قرارداد ترکمانچای و گلستان، و دخالت فزاینده بریتانیا و روسیه در امور داخلی ایران، نوعی حس تحقیر ملی و بحران هویت را در میان نخبگان فکری و سیاسی پدید آورد. در این فضا، ایده ناسیونالیسم به‌عنوان ابزاری برای بازیابی عظمت ملی، بازتعریف هویت ایرانی، و بازیابی اقتدار سیاسی مورد توجه قرار گرفت (Abrahamian, ۱۹۸۲). روشنفکرانی چون میرزا فتحعلی آخوندزاده، طالبوف، و بعدها میرزا آقاخان کرمانی و سید جمال‌الدین اسدآبادی، در نوشته‌های خود بر ضرورت تجدد، علم‌آموزی، نجات وطن از استبداد داخلی و سلطه خارجی، و ساختن «ملت» به‌جای رعیت تأکید می‌کردند. در نوشته‌های آنان، ملت مفهومی سیاسی و فعال بود که باید از خواب غفلت بیدار شود و با دستیابی به آزادی و قانون، ایران را از عقب‌ماندگی برهاند (Katouzian, ۲۰۰۳). تماس با اندیشه‌های غربی از طریق تحصیل‌کردگان فرنگ، ترجمه آثار اروپایی، و رفت‌وآمد سفرا و مستشاران، زمینه‌ساز شکل‌گیری گفتمان‌های مدرن در ایران شد که ناسیونالیسم یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های آن بود.

در همین بستر از تحولات بود که انقلاب مشروطه ایران در سال ۱۹۰۶ رخ داد؛ انقلابی که در آن، مفهوم «ملت ایران» به‌صورت رسمی وارد گفتمان سیاسی شد و خواسته‌هایی چون تدوین قانون اساسی، تشکیل مجلس شورای ملی، و تحدید قدرت مطلقه شاه در دستور کار قرار گرفت. مشروطه‌خواهان، با الهام از اندیشه‌های ناسیونالیستی و لیبرالی غربی، خواستار آن بودند که دولت ایرانی، به‌جای تکیه بر سلطنت فردی و مطلقه، بر پایه حاکمیت ملت و قانون عمل کند (Afary, ۱۹۹۶). در این دوره، نوعی هم‌زیستی گفتمانی میان ناسیونالیسم، مشروطه‌طلبی، اصلاح‌طلبی دینی و علم‌گرایی شکل گرفت که در مطبوعات، سخنرانی‌ها و نوشته‌های نخبگان سیاسی و مذهبی قابل مشاهده بود. ناسیونالیسم مشروطه‌خواهی با تأکید بر «ایران»، «وطن»، «ملت»، «آزادی»، و «حقوق ملت» در پی خلق فضایی سیاسی بود که در آن، هویت ایرانی از خلال نهادهای قانونی و مشارکت سیاسی تعریف شود. با این حال، ضعف دولت مرکزی، تداوم نفوذ قدرت‌های خارجی، شکاف‌های قومی و زبانی، و مقاومت نیروهای محافظه‌کار و استبدادی مانع از تحقق کامل آرمان‌های مشروطه شد. اگرچه مجلس تشکیل شد و قانون اساسی تدوین گردید، اما دولت به‌معنای مدرن کلمه، با ساختار اداری متمرکز و توان اعمال حاکمیت سراسری، هنوز شکل نگرفته بود. در این دوره، ناسیونالیسم ایرانی هنوز وجهی نخبگانی، فرهنگی و ادبی داشت و به‌صورت ساخت‌یافته و نهادینه در بطن دولت جای نگرفته بود (Chehabi, ۱۹۹۰).

ورود رضاخان به صحنه سیاست ایران و استقرار سلطنت پهلوی در ۱۹۲۵ نقطه عطفی در فرایند پیوند ناسیونالیسم و دولت متمرکز در ایران بود. رضا شاه با اتکا بر ارتش متحدالشکل، سرکوب شورش‌های محلی، تجدید ساختار اداری کشور و توسعه نهادهای مدرن، کوشید دولت ملی متمرکزی را بنا کند که بتواند بر تمامی قلمرو ایران اعمال حاکمیت نماید. در این مسیر، ناسیونالیسم به‌عنوان ابزار ایدئولوژیک نوسازی و مشروعیت‌بخشی به اقتدار دولت عمل کرد. ناسیونالیسم پهلوی در قالب باستان‌گرایی و تجلیل از عظمت ایران پیش از اسلام تجلی یافت؛ با تأکید بر کوروش، داریوش، شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی، و بازگشت به هویت پارسی به‌جای هویت اسلامی یا قومی (Zabih, ۱۹۸۸). در کتاب‌های درسی، تاریخ‌نگاری رسمی، جشن‌های ملی، اسامی خیابان‌ها، و حتی معماری عمومی،

این ناسیونالیسم باستان‌گرا نهادینه شد. از نظر رضا شاه، ایران باید کشوری مدرن، سکولار، با هویتی تاریخی، فرهنگی و زبانی واحد باشد؛ هدفی که مستلزم حذف تنوعات قومی، سرکوب اقلیت‌ها، و تقویت زبان فارسی به عنوان تنها زبان رسمی بود.

در این دوره، تمرکزگرایی اداری و نظامی به شکل بی‌سابقه‌ای گسترش یافت. دولت با ایجاد ارتش سراسری، ژاندارمری و شهربانی، توانست ساختارهای محلی و قبیله‌ای را سرکوب کند و اقتدار خود را در دورترین نقاط کشور اعمال نماید. سیاست‌های یکسان‌سازی فرهنگی مانند ممنوعیت استفاده از زبان‌های محلی در مدارس، رسانه‌ها و ادارات، گسترش آموزش عمومی به زبان فارسی، تغییر لباس و پوشش، و تصویب نام‌های خانوادگی، همگی در راستای پروژه دولت‌سازی متمرکز بود (Cronin, ۲۰۰۷). همچنین نهادهای بوروکراتیک نظیر وزارتخانه‌ها، دادگستری، ثبت‌احوال، و بانک مرکزی ایجاد شد تا نظم مدرن را جایگزین شبکه‌های ایلی، محلی و مذهبی نماید. در این فرایند، ناسیونالیسم به عنوان چسب فرهنگی برای تقویت همبستگی ملی، و توجیه اقدامات سرکوب‌گرانه دولت به کار رفت. «وطن‌پرستی»، «وحدت ملی»، و «تمدن ایرانی» به مفاهیمی بنیادین در گفتار رسمی بدل شدند و نظام آموزشی نیز به ابزاری برای بازتولید این ایدئولوژی تبدیل گردید.

آموزش رسمی در دوران پهلوی اول، نقشی محوری در بازسازی هویت ملی ایفا کرد. مدارس دولتی، با محتوای درسی متمرکز بر تاریخ ایران باستان، اسطوره‌های ملی، زبان و ادبیات فارسی، و تأکید بر «افتخار ملی»، نقش مهمی در تکوین ذهنیت ناسیونالیستی در نسل جدید داشتند. آموزش عمومی با هدف تربیت شهروندانی مطیع، میهن‌دوست و مدرن‌گسترش یافت و همزمان با آن، مراکز دینی و سنتی مانند مکتب‌خانه‌ها و حوزه‌های علمیه به حاشیه رانده شدند. در کنار آموزش، رسانه‌های دولتی نظیر رادیو، مطبوعات رسمی، و انتشار کتاب‌های آموزشی نقش مهمی در تثبیت گفتمان ناسیونالیسم دولتی ایفا کردند (Atabaki, ۲۰۰۰). جشن‌های ملی، مانند «هفته ناسیونال» یا «جشن‌های نوروزی»، و نیز بازسازی اماکن باستانی چون تخت جمشید، بخشی از سیاست‌های نمادینی بود که برای تقویت وحدت نمادین به کار رفت. دولت کوشید تاریخ را به گونه‌ای بازنویسی کند که پیوستگی خطی از هخامنشیان تا پهلوی به تصویر کشیده شود و اسلام یا دیگر هویت‌های محلی به عنوان وقفه یا انحراف معرفی گردند (Boroujerdi, ۱۹۹۶).

اما این فرایند ناسیونالیستی نه صرفاً سازنده، بلکه سرکوب‌گر نیز بود. دولت پهلوی، به‌ویژه در دوره رضا شاه، به شدت با جنبش‌های قومی، مذهبی و محلی برخورد می‌کرد. قیام کردها، ترکمن‌ها، اعراب خوزستان، و حتی اعتراضات علمای مذهبی با خشونت سرکوب شد. سیاست‌های دولت برای نابودی ساختارهای سنتی ایلی، اسکان عشایر، ممنوعیت استفاده از زبان‌های غیرفارسی، و کنترل سخت‌گیرانه نهادهای مذهبی، همگی در راستای تمرکز قدرت و یکسان‌سازی هویتی انجام شد (Van Bruinessen, ۱۹۹۲). از این منظر، ناسیونالیسم پهلوی، گرچه پروژه‌ای برای نوسازی و مدرن‌سازی بود، اما در عمل به ابزار استبدادی برای تمرکز قدرت و حذف تنوعات فرهنگی و سیاسی بدل شد.

در نتیجه، می‌توان گفت که ناسیونالیسم مدرن در ایران از خلال مجموعه‌ای از تحولات فکری، سیاسی و نهادی در دوره قاجار تا پهلوی اول شکل گرفت و در پیوندی ساختاری با دولت متمرکز قرار گرفت. این ناسیونالیسم، نه صرفاً پدیده‌ای فرهنگی یا ادبی، بلکه پروژه‌ای سیاسی و ایدئولوژیک برای بازسازی اقتدار دولت، بازتعریف هویت ملی، و اعمال حاکمیت سراسری بود. از خلال آموزش، رسانه، سرکوب و نهادسازی، ناسیونالیسم ایرانی به ابزاری مؤثر برای تثبیت دولت مدرن متمرکز بدل شد؛ دولتی که با وجود موفقیت در برخی زمینه‌های نوسازی، با سرکوب آزادی‌های سیاسی و تنوعات اجتماعی، به پایه‌ریزی نظامی اقتدارگرا منتهی شد که پیامدهای آن تا امروز قابل مشاهده است.

تحلیل و بررسی

در بررسی ناسیونالیسم ایرانی به‌ویژه در قرن بیستم، همواره این پرسش اساسی مطرح بوده است که آیا ناسیونالیسم ایرانی پدیده‌ای خودجوش و فرهنگی-تاریخی بوده که از دل حافظه جمعی ملت ایران سربرآورده است، یا آن‌که بیشتر ابزاری سیاسی برای تمرکز قدرت و نهادسازی در راستای پروژه دولت‌سازی مدرن به شمار می‌رود. پاسخ به این پرسش مستلزم نگاهی انتقادی به چگونگی کارکرد ناسیونالیسم در تاریخ معاصر ایران، به‌ویژه در دوره پهلوی، و نیز سنجش پیوند آن با مناسبات قدرت، گفتمان‌های فرهنگی، و سیاست‌های رسمی یکسان‌سازی است. به نظر می‌رسد که ناسیونالیسم در ایران، هرچند در سطح نمادین بر عناصر فرهنگی-تاریخی تکیه داشته، در عمل واجد کارکردی سیاسی و ابزاری بوده که در خدمت تثبیت اقتدار دولت مرکزی و ساخت دولت-ملت متمرکز قرار گرفته است.

از منظر گفتمانی، ناسیونالیسم ایرانی در دوره پهلوی اول به‌گونه‌ای مهندسی شد که بتواند در نقش ایدئولوژی رسمی دولت عمل کند. این ناسیونالیسم با استفاده از نمادهای تاریخی ایران باستان، تاریخ‌نگاری بازسازی‌شده، اسطوره‌سازی از پادشاهانی چون کوروش و داریوش، و حذف عناصر اسلامی یا قومی، تلاش داشت هویتی واحد و همگن برای «ملت ایران» بسازد. این بازنمایی از هویت ایرانی، هرچند در ظاهر بر تاریخ، فرهنگ، زبان و سنت‌های ملی تکیه داشت، در واقع بازتاب نیازهای سیاسی دولت پهلوی برای تمرکز قدرت، حذف ساختارهای رقیب، و نوسازی اقتدارگرایانه بود (Boroujerdi, ۱۹۹۶). استفاده از مفاهیم فرهنگی، چون زبان فارسی یا جشن‌های باستانی، با هدف تقویت حس وحدت ملی صورت می‌گرفت، اما این وحدت در عمل بر طرد تنوع زبانی، قومی و دینی استوار بود. در نتیجه، می‌توان ناسیونالیسم ایرانی را در قالب همان چیزی فهمید که هابسبام (۱۹۹۲) آن را «سنت‌های ابداع‌شده» می‌نامد؛ یعنی ساختارهایی فرهنگی که برای خدمت به اهداف خاص سیاسی و نهادی در بستر مدرن ایجاد می‌شوند.

یکی از جنبه‌های مهم و مناقشه‌برانگیز در ناسیونالیسم ایرانی، رابطه آن با تنوع قومی و زبانی کشور است. ایران کشوری است با بافت جمعیتی پیچیده، شامل اقوام کرد، بلوچ، عرب، ترکمن، لر، ترک‌زبانان آذربایجانی، و گروه‌های مذهبی همچون اهل سنت، ارامنه، یهودیان و زرتشتیان. با این حال، ناسیونالیسم پهلوی در پی حذف این تنوعات از گفتمان رسمی ملی بود. سیاست‌های زبانی، مانند اجبار به استفاده از زبان فارسی در آموزش و ادارات، ممنوعیت انتشار مطبوعات و کتاب‌ها به زبان‌های محلی، و حذف زبان‌های غیررسمی از نظام آموزشی، از جمله اقدامات دولت برای یکسان‌سازی فرهنگی بود (Afary, ۱۹۹۶). علاوه بر آن، مفاهیم قومی و دینی غیر فارسی و غیر شیعه اغلب به‌عنوان تهدیدی برای وحدت ملی تلقی می‌شدند و در نتیجه، دولت با اعمال فشارهای سیاسی، امنیتی و فرهنگی، کوشید آن‌ها را در قالب گفتمان ملی حاکم ادغام یا حذف کند. این سیاست‌ها، در نگاه نظریه‌پردازانی چون گلنر (۱۹۸۳)، نمود بارز آن است که ناسیونالیسم در جوامع مدرن به‌منظور همگن‌سازی فرهنگی، در خدمت بوروکراسی و توسعه ساختارهای اداری و اقتصادی متمرکز قرار می‌گیرد.

همزمان با تمرکز قدرت در دولت مرکزی، ناسیونالیسم دولتی به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به سرکوب مقاومت‌های پیرامونی تبدیل شد. مقاومت‌های قومی در کردستان، خوزستان، بلوچستان و ترکمن‌صحرا، به‌جای آن‌که بازتاب مطالبات فرهنگی و سیاسی مشروع تلقی شوند، به‌مثابه تهدیدی برای تمامیت ارضی و وحدت ملی معرفی شدند. این نگاه امنیتی به اقوام و گروه‌های غیرفارسی، موجب تقویت سیاست‌های سرکوب‌گرانه شد که گاه با خشونت عریان همراه بود. از منظر نظری، تیلی (۱۹۹۲) در تحلیل دولت‌های مدرن نشان می‌دهد که تمرکز قدرت همواره از مسیر سرکوب نهادهای محلی و مقاومت‌های پیرامونی می‌گذرد.

دولت‌های نوپا، به‌ویژه در کشورهای غیرغربی، به‌جای واگذاری بخشی از حاکمیت به نهادهای محلی، اغلب مسیر یکسان‌سازی اجباری را در پیش می‌گیرند. ناسیونالیسم در این‌گونه جوامع، به‌جای آن‌که ابزاری برای مشارکت دموکراتیک و بیان تفاوت‌ها باشد، به‌صورت گفتمانی غالب درمی‌آید که از درون آن تنها یک روایت از ملت، یک زبان، یک دین و یک تاریخ مجاز به بروز است (Smith, ۱۹۹۱).

از دیگر ابعاد انتقادی ناسیونالیسم ایرانی، نحوه بازنمایی تاریخ و فرهنگ در فرآیند ملت‌سازی است. در دوره پهلوی، تاریخ رسمی کشور با حذف یا تضعیف دوران اسلامی و برجسته‌سازی دوره باستان، به‌گونه‌ای بازنویسی شد که پیوند گفتمانی میان گذشته شاهنشاهی و دولت مدرن کنونی برقرار شود. تخت جمشید به‌عنوان نماد شکوه ملی بازسازی شد، کوروش به‌عنوان نخستین پادشاه عدالت‌گستر تجلیل شد، و مفاهیم اسلامی مانند عدالت علوی یا هویت شیعی به حاشیه رفتند (Abrahamian, ۱۹۸۲). این نحوه تاریخ‌نگاری، در واقع نوعی بازتعریف اقتدار تاریخی به نفع قدرت معاصر بود و نشان می‌دهد که چگونه ناسیونالیسم می‌تواند گذشته را در خدمت حال بازآفرینی کند. هومی بابا (۱۹۹۴) در بحث‌های پسااستعماری خود به‌خوبی نشان می‌دهد که ناسیونالیسم نه صرفاً بازیابی گذشته، بلکه بازتولید گذشته‌ای خیالی است برای کنترل حال. از این منظر، ناسیونالیسم ایرانی نیز با بازسازی تاریخی انتخابی، تلاش کرد گذشته‌ای یکدست برای ملتی ناهمگون بسازد.

تحلیل نهایی این است که ناسیونالیسم ایرانی در دوران مدرن، بیش از آن‌که فرآیندی فرهنگی برای بازتاب حافظه تاریخی ملت باشد، به پروژه‌ای سیاسی برای ساخت ملت در قالب دولت متمرکز تبدیل شد. این ناسیونالیسم نه‌فقط بر پایه سنت و تاریخ، بلکه با بهره‌گیری از ابزارهای مدرن مانند آموزش رسمی، رسانه‌های دولتی، نظام بوروکراتیک، سرکوب امنیتی و تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک، کوشید جامعه‌ای همگن، مطیع و متجانس خلق کند که بتواند در قالب دولت ملی ادغام شود. اما در عمل، این پروژه همواره با مقاومت‌هایی مواجه بود؛ چه در قالب جنبش‌های قومی و مذهبی، چه در قالب نقدهای روشنفکران و نهادهای سنتی. این تضادها نشان می‌دهند که ناسیونالیسم دولتی، هرچند در ظاهر یک گفتمان فرهنگی و ملی است، در عمل ابزاری سیاسی و اقتدارگرایانه است که در بستر دولت‌سازی مدرن و تمرکز قدرت معنا پیدا می‌کند. در نتیجه، برای فهم ناسیونالیسم ایرانی، باید هم عناصر نمادین و فرهنگی آن را شناخت و هم کارکردهای نهادی و سیاسی آن را در بستر تاریخ معاصر تحلیل کرد.

بحث و نتیجه‌گیری

بررسی سیر تحول ناسیونالیسم در ایران، از بسترهای تاریخی پیشامدرن تا ظهور و تثبیت دولت مدرن متمرکز، نشان می‌دهد که ناسیونالیسم ایرانی پدیده‌ای پیچیده، چندلایه و گاه متناقض بوده است که نمی‌توان آن را صرفاً در قالب‌های فرهنگی یا ایدئولوژیک تحلیل کرد، بلکه باید آن را در پیوند با ساختارهای قدرت، سازوکارهای دولت‌سازی و گفتمان‌های رسمی مدرن مورد بررسی قرار داد. در بخش‌های پیشین این پژوهش مشخص شد که ناسیونالیسم ایرانی، اگرچه از عناصر فرهنگی و تاریخی ایران باستان و دوره اسلامی بهره گرفته است، اما در عمل و در سطح کارکرد سیاسی، به ابزاری برای تمرکز قدرت، همگن‌سازی فرهنگی، سرکوب تفاوت‌ها و مشروعیت‌بخشی به نظم سیاسی مرکزی بدل شده است. این روند از دوران قاجار، که ناسیونالیسم بیشتر در قالب واکنش نخبگان به تحقیر ملی و ضعف دولت نمود می‌یافت، آغاز شد و با انقلاب مشروطه وارد فاز نهادسازی و قانون‌طلبی شد؛ اما نقطه اوج آن در دوره پهلوی اول تحقق یافت، جایی

که دولت ناسیونالیسم را به گفتمان رسمی خود تبدیل کرد و از طریق آموزش، رسانه، تاریخ‌نگاری و سیاست‌های سرکوب‌گرانه، تلاش کرد ملت ایرانی را به‌مثابه بدنه‌ای یکپارچه و مطیع بازسازی کند.

یافته‌های این تحقیق همچنین نشان داد که ناسیونالیسم ایرانی برخلاف بسیاری از نمونه‌های اروپایی، بر مبنای ملت‌سازی از پایین به بالا شکل نگرفت، بلکه پروژه‌ای از بالا به پایین بود که از طریق مهندسی فرهنگی، بازنویسی تاریخ، و حذف نمادهای رقابتی قومی و مذهبی، در خدمت دولت‌سازی قرار گرفت. در این میان، زبان فارسی، اسطوره‌های باستانی، مفهوم وطن تاریخی و نمادهای تمدنی ایران پیش از اسلام، به‌عنوان ابزارهایی برای تعریف هویت ملی واحد به‌کار رفتند. این هویت، در عین حال که احساس همبستگی میان اقشار تحصیل‌کرده و شهرنشین ایجاد می‌کرد، موجب حذف، حاشیه‌نشینی یا حتی سرکوب سایر هویت‌ها از جمله هویت‌های قومی، زبانی و دینی شد. به‌بیان دیگر، ناسیونالیسم ایرانی، هرچند در ظاهر پاسخی به بحران‌های تاریخی و تلاش برای بازسازی عزت ملی بود، اما در عمل به پروژه‌ای در خدمت تمرکز قدرت، تقویت بوروکراسی دولتی و کاهش تنوع اجتماعی بدل شد. این الگو، به‌ویژه در دوره رضاشاه، از طریق سیاست‌های فرهنگی، نهادهای اداری، سرکوب نظامی و بازنمایی ایدئولوژیک تاریخ، به اوج خود رسید.

تأمل نظری بر مفهوم دولت در ایران نشان می‌دهد که دولت در این کشور همواره واجد ویژگی‌هایی خاص بوده که آن را از مدل‌های کلاسیک دولت‌های اروپایی متمایز می‌کند. دولت در ایران، به‌ویژه در دوره‌های تاریخی پس از اسلام، بیشتر مبتنی بر الگوی «اقتدار متمرکز بدون نهادسازی افقی» بوده است؛ به‌عبارت دیگر، در ایران دولت اغلب به‌عنوان نیرویی مستقل از جامعه، با فاصله‌ای چشمگیر از نهادهای مدنی و مشارکت اجتماعی عمل کرده است (Katouzian, ۲۰۰۳). این ویژگی، که در تحلیل‌های برخی نظریه‌پردازان از آن به «دولت استبدادی ایرانی» یاد می‌شود، در دوره مدرن نیز ادامه یافت، هرچند در قالب ظاهراً نوین و نهادینه. ناسیونالیسم، در چنین زمینه‌ای، نه به‌عنوان ابزار مشارکت سیاسی و نمایندگی ملت، بلکه به‌مثابه ایدئولوژی اقتدار و وحدت اجباری به‌کار رفت. بنابراین، دولت مدرن ایرانی از ابتدا با نوعی دوگانگی روبه‌رو بود: از یک‌سو، نیازمند مشروعیت‌بخشی از طریق گفتمان ملی و مردمی، و از سوی دیگر، وابسته به کنترل و تمرکز از بالا و سرکوب نیروهای واگرا. این پارادوکس، بخشی از معمای تاریخی دولت در ایران را شکل می‌دهد که در آن، ناسیونالیسم بیشتر ابزاری برای کنترل و نظم است تا فضایی برای بازنمایی تنوع و مشارکت دموکراتیک.

پژوهش حاضر بر اهمیت پرداختن به ناسیونالیسم ایرانی از زاویه‌ای تاریخی-نظری و نه صرفاً ایدئولوژیک یا فرهنگی تأکید دارد. اما در عین حال، نشان داد که بسیاری از ابعاد این پدیده هنوز به‌طور کامل کاویده نشده‌اند و نیاز به مطالعات گسترده‌تری در این زمینه وجود دارد. به‌ویژه، سه حوزه برای پژوهش‌های آینده اهمیت فراوان دارد. نخست، بررسی ناسیونالیسم از منظر تجربه زیسته گروه‌های حاشیه‌ای، اقوام، مذاهب و زبان‌های غیرفارسی که در گفتمان ملی رسمی حذف یا سرکوب شده‌اند. تحلیل روایت‌های بدیل از هویت ایرانی، که در قالب ادبیات، موسیقی، زبان و مقاومت‌های فرهنگی ابراز شده‌اند، می‌تواند تصویر پیچیده‌تری از ناسیونالیسم به‌دست دهد. دوم، بررسی تطبیقی تجربه ایران با سایر کشورهای خاورمیانه یا جوامع چندقومیتی، که در آن‌ها ناسیونالیسم هم‌زمان نقش سازنده و مخرب در فرآیند دولت‌سازی ایفا کرده است، می‌تواند زمینه‌ساز فهم ژرف‌تری از شرایط خاص ایران شود. سوم، بازاندیشی مفهوم ملت در ایران پس‌انقلاب، که با ورود ایدئولوژی‌های جدید مانند اسلام‌گرایی، عدالت‌خواهی و مقاومت در برابر غرب، ابعاد جدیدی به ناسیونالیسم بخشیده است، می‌تواند به غنای نظری مباحث بینجامد. در مجموع، پژوهش ناسیونالیسم ایرانی تنها با تحلیل هم‌زمان عناصر تاریخی، نظری، نهادی و فرهنگی ممکن است و نیازمند گفتمانی انتقادی است که فراتر از روایت‌های رسمی، به بازنمایی همه صداها و تاریخ در فرآیند ملت‌سازی توجه کند.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازن اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازن و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Abrahamian, E. (1982). *Iran between two revolutions*. Princeton University Press.
- Anderson, B. (2006). *Imagined communities: Reflections on the origin and spread of nationalism* (Rev. ed.). Verso.
- Bhabha, H. K. (1994). *The location of culture*. Routledge.
- Gellner, E. (1983). *Nations and nationalism*. Cornell University Press.
- Hobsbawm, E. (1992). *Nations and nationalism since 1780: Programme, myth, reality*. Cambridge University Press.
- Mann, M. (1986). *The sources of social power: Volume 1, A history of power from the beginning to AD 1760*. Cambridge University Press.
- Said, E. W. (1978). *Orientalism*. Pantheon Books.
- Smith, A. D. (1991). *National identity*. University of Nevada Press.
- Tilly, C. (1992). *Coercion, capital, and European states, AD 990–1992*. Blackwell Publishing.
- Weber, M. (1978). *Economy and society: An outline of interpretive sociology*. University of California Press.